

پرستشده امیزد ز کس نیست	ناله کشنده زده آرزو تو بکس نیست
کوچه شکست خم میفروش را	دلبت دعای باده فروشان
شوان را در کعبه صید خویش کرد	خیز ز دراجم بسته زخم نیست
چون فوبت نگاه چپست منیرد	جست که در کعبه تنی در حیرت
بنامی برین کدری خطی با پیشی	بر جبهه اش عیار کس نیست
مهرشدم زنت که بالی ما	هر چند در تصور او هیچ نیست
آنگی که بوقی غنچه نامروز	هر قاصد که بگویی در نیست
صایب بر کوه خراب از من در تو	
کایجا بجز تو بکسی دل نماند نیست	
کوثر ننده دلی چشم تر دران است	دل با آینه در کج دران است
صبح اقبال اگر در حق امکان است	در خسته سنج که جگر دران است
در فضای که زنده موج بلا هر ترش	سرخ از دست کردن بر دران است
هر سبب در خور اقبال کلامی آورد	باید در خفا تا ج کس دران است
بخواه ایلان در طلب کام بود	از بیک کام که گشتن بر دران است

پادشاه

هر پرتی ن بجز راه نای دراز	زوق بی باک سپری راه بر دراز
یک چو شمشیر که از فیض نظر آید	چرخ یک طرفه کوش نظر دران است
نقد شرط بقدر خورعت باشد	ایمان را من کس بر سر دران است
لعل و باقوت شاقص که دران است	باکی ظاهر و باطن که دران است
چون برادر زبستان که شمشیر است	هر که سر در او درین راه کس دران است
بهر چه را چون شمشیر نظر آید	کود خمش شرم بر او نظر دران است
استیغای فلک که در حوا دروی	پنجاه بر سر او دران است
بجز سپی است که قطعا بند او نگردد	در تنای که در حوا دران است
کوشش کس حساب نشود چون آید	
روزگار است که خاک که در حوا دران است	
نورنگه حق از تعالی رسیده است	دوشکست که ننده دل رسیده است
آب است جاده آینه که رسیده است	بچاره پری که منزل رسیده است
تا جبهه خط طمان در گشت است	هر چند مورد بر لب رسیده است
ما را عیب از نور از صید که رسیده است	کرتا بچو فیض لعل دل رسیده است
باش که زیندیمان در امنی پیغمبر	عهد کاروان به منزل رسیده است